



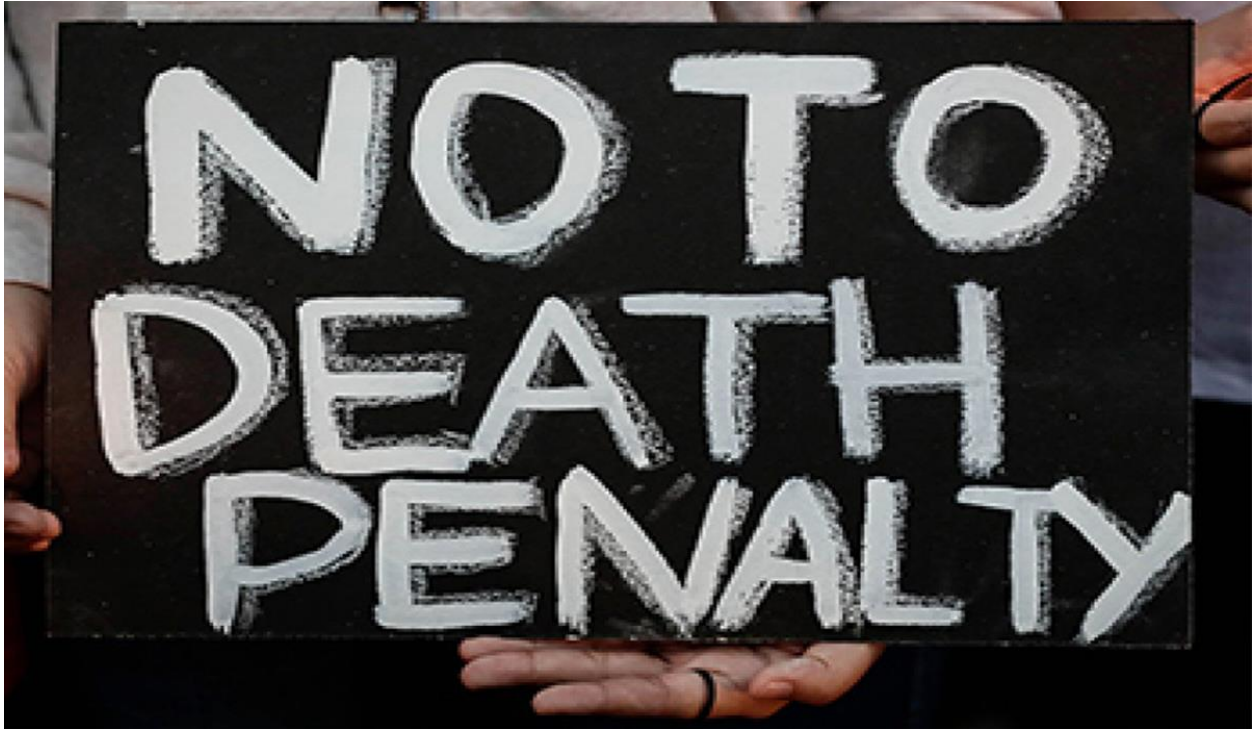
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتوارگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

چرا فمینیستها باید مخالف مجازات اعدام باشند

سیلویا فدریچی

ترجمه‌ی: کامران معتمدی – گلشن فیال



دی ۱۴۰۱

توضیح مترجمان: این یادداشت بین سال‌های ۱۹۹۷-۲۰۰۰ نوشته شده. زمانی که فدریچی به‌عنوان یکی از سه دبیر «پروژه‌ی ضد مجازات اعدام انجمن فلسفه‌ی رادیکال» (ADPP) که انجمن بین‌دانشگاهی بود فعالیت می‌کرد و متناظر به جامعه ایالات متحده. از آن روز چیزهایی تغییر کرده.

فلک‌زده‌ای را از دار آویزان کردند
برای جهنمی که بدان می‌رفت هم کثیف بود
قانون چنین حکم کرده بود
شب که پرده گسترده
آن که او را زاده بود، سکندری خوران از راه رسید
زیرا که آن فلک‌زده نیز فرزند کسی بود
نفس‌نفس‌زنان می‌گفت «این تمام چیزی بود که داشتم»
آه، چه نعمت بزرگی [۱]
(امیلی دیکنسون)

برای آغوش سرد و قلب خون‌بار خواهرانم آمنه، مادر زانیار مرادی، شریفه، مادر رامین حسین‌پناهی و مادر لقمان که نامش را نمی‌دانم:
لهیب قلب‌های گرگرفته‌تان با هیچ آبی سرد نمی‌شود. می‌دانم. آغوش خالی از زانیار و رامین و لقمان‌تان تا ابد سرد و یخ‌کرده خواهد بود. می‌دانم. اشک‌هایتان، قطره قطره قطره، سیل خواهد شد. می‌دانم... به آتش دل‌مان، به درد و حسرت اعدام فرزندانمان، به سیل اشکمان، به‌های‌های گریه‌های بی‌امانمان، به مشت‌های گره‌کرده‌مان برای خصم جوانکُش، سوگند که هرگز یاد عزیزانمان را فراموش نخواهیم کرد. زانیار و رامین و لقمان، در قلب مادران سینه‌سوخته، زنده و جاویدند... (از متن نامه‌ی شعله پاکروان، مادر ریحانه جباری، که دخترش اعدام شد)[۲]

در میان مسائل دنیای معاصر کم‌اند مسائلی که فمینیست‌ها به آن نپرداخته باشند؛ فقر، تبعیض نژادی، تخریب محیط‌زیست و جنگ تنها چند نمونه از مسائلی است که در مجموعه‌ی آثار فمینیستی جای خود را دارند. در مقابل، اما اگر همین آثار را مرور کنیم حتی یک مقاله در مورد مجازات اعدام نمی‌توان یافت. برای مثال، در یکی از شماره‌های ویژه و اخیر هیپاتیا [Hypatia] (که یک مجله‌ی مهم فلسفی فمینیستی است) با موضوع «زنان و خشونت» (مجلد ۱۱، شماره‌ی ۴، پاییز ۱۹۹۶) چندین مقاله به مسئله‌ی جنگ اختصاص دارد. اما تنها اشاره‌ای گذرا به مجازات اعدام شده است آن هم در مقاله‌ای از کلودیا کارت [Claudia Card] که نویسنده به نحوی دوپهلوی امکان وضع حکم اعدام را به‌عنوان مجازات تجاوز جنسی در جنگ متصور می‌شود و سپس نتیجه‌گیری می‌کند (بدون آن که متأسفانه به استدلال‌ها و پیامدهای آن پرداخته باشد) که زنان احتمالاً از چنین ایده‌ای حمایت نخواهند کرد:

«مجازات‌ی که مردان برای تجاوز جنسی مقرر کرده‌اند، معمولاً مرگ بوده است، مجازاتی که در جایی که قتل‌ی رخ نداده تقریباً هیچ‌گاه اجرا نشده است، مگر انگیزه‌ای نژادپرستانه در کار بوده باشد، و از همین رو آن اتهام تجاوز بتواند به بلوای بزرگی بینجامد. تعیین مجازات اعدام برای تجاوز روش مطمئنی است برای تضمین این که این مجازات هرگز اجرا نشود، مگر دلایل دیگری (مثل نژادپرستی) در آن دخیل باشند. شک دارم که زنان بیش از مردان بخواهند مجازات اعدام اعمال شود.» (کارت ۱۹۹۶: ص. ۱۴)

در این نوشته نمی‌خواهم به این مسئله پردازم که چرا فمینیست‌ها در برابر مجازات اعدام ساکت بوده‌اند. قصد من در اینجا در واقع شکستن این سکوت است. هدفم مشخصاً این است که استدلال کنم دلایل متعددی وجود دارد که بر مبنای آن فمینیست‌ها باید با مجازات اعدام مخالفت کنند. و برخی از این دلایل از نظام ارزشی نهفته در شیوه‌ی کاربرد فمینیسم سرچشمه می‌گیرند. اشاره‌ی من به آن تعهدی است که فمینیست‌ها باید برای ارتقای ارزش زندگی انسان‌ها در آن سهیم بشوند، درد دیگران را منبع رضایت خود قرار ندهند و تعهد متقابل خود و دیگری را به رسمیت بشناسند، تعهد به این که هر آسیب و تحقیر اعمال شده به دیگری به زخم وارد شده به خود آدمی بدل می‌شود. هم‌چنین به کارکرد سیاست فمینیستی به عنوان فعالیتی اشاره می‌کنم که وظیفه‌ی آن زیر سؤال بردن همه‌ی اشکال سلطه است و بنابراین باید نظام آپارتاید هستی‌شناختی‌ای را که مجازات اعدام نهادینه می‌سازد، محکوم کند. منظورم از «آپارتاید هستی‌شناختی» این واقعیت است که مجازات اعدام به لحاظ هستی‌شناسی وجود دو نوع انسانیت متفاوت را مبنای خود قرار می‌دهد: از یک سو،

شهروندان «معقول» که گویا اعدام‌ها در راستای منفعت آن‌ها انجام می‌شود و از دیگر سو، جنایتکاران وحشی که با آن‌ها هر کاری می‌توان کرد، چرا که آن‌ها با رفتارشان — آن‌طور که همیشه به ما گفته‌اند — خود را بیرون از مرزهای انسانیت ما قرار داده‌اند.

با این حال، دلایل دیگری هم هست که چرا فمینیست‌ها باید در حمایت از جامعه‌ای عاری از طناب دار، صندلی‌های برقی و تزریق‌ات کشنده صحبت کنند.

اول این که فمینیسم در پی تبیین نظام ارزشی نوینی است که زاده‌ی تجربیات تاریخی زنان و متعهد به اعتراض به آن ارزش‌زدایی از زندگی است که مشخصه‌ی سنت پدرسالارانه‌ی ماست. از این‌رو فمینیسم ناگزیر باید با مجازات اعدام مخالفت کند، چرا که در نهایت اعدام، هم‌چون جنگ، یک آیین دولتی است که در آن زندگی و فعالیت‌های زندگی‌بخش بی‌ارزش و ارزش‌های مردسالارانه ماندگار شده‌اند. در واقع، اگر به فعالیت‌های بازتولیدی مربوط به فرآیند تربیت کودک و نیز پیوندهای بین فرزندان و والدین کوچک‌ترین توجهی شود، هرگز نمی‌توان مجازات اعدام را حتی از دیدگاه ناپخته‌ی قصاص‌گرایانه قابل قبول دانست. زیرا در این صورت، براساس نظام عدالت کیفری مجاز نخواهد بود زنانی نادیده گرفته شوند که زندگی بخشیده و کسانی را پرورش داده‌اند که امروز محکوم به اعدامند؛ و هر بار که مرد یا زنی در صف اعدام جان می‌دهد، مادرش هم با او جان می‌سپارد. اگر قبول کنیم که فرزند ثمره‌ی زندگی مادرش، بدن او و کاری است که او برای فرزندش کرده، با اعدام فرزند مادر هم فنا می‌شود. با این حال، عواقب ویران‌گر مجازات اعدام برای مادران محکومان به چشم نمی‌آید. از درد آن‌ها هرگز در دادگاه یا رسانه‌ها حرفی به میان نمی‌آید و این در حالی‌ست که این درد قاعدتاً فراتر از هر شکنجه‌ای‌ست که به ذهن بیاید، چرا که آن‌ها نه فقط مجبورند با تصور مرگ قریب‌الوقوع فرزندشان با خود کلنجار بروند، بلکه مجبورند وحشت خود را روزها و گاه سال‌ها در سینه‌ی خود نگاه دارند و بعد از آن، با این اعدام به «زندگی» خود ادامه دهند و تا پایان عمر وحشت این تجربه را تاب بیاورند.[۳]

پدران، همسران، و سایر بستگان نزدیک کسانی که دولت به اعدام محکومشان می‌کند نیز در این تجربه‌ی هولناک شریک‌اند، از جمله این‌که در معرض طرد اجتماعی بی‌رحمانه‌ای قرار می‌گیرند که حتی فرزندان اعدام‌شدگان نیز از آن در امان نیستند.[۴] بنابراین، بررسی پیامدهای مجازات اعدام از دیدگاه «مادر» به معنای

مقایسه‌ی نفرت‌انگیز اشکال مختلف رنج نیست، بلکه بناست که تأکیدی باشد بر مسئله‌ی خوارشماری ارزش مادری، در مقام کار بازتولیدی و فعالیتی حیات‌بخش که در مجازات اعدام مستتر است.

باید به‌علاوه این نکته را نیز خاطر نشان کرد که چنین آدم‌کشی خون‌سردانه‌ای که در قبال آدمی صورت می‌گیرد که دیگر در موقعیت آسیب زدن به کسی نیست، نه فقط سال‌ها کار زنی برای نگه‌داری از کودکان را نابود می‌کند، بلکه به دولت نوعی حق پدری، از آن جنس که در قانون رومیان بود، می‌دهد. بر اساس آن قانون، پدر مالک تام‌وتمام زندگی فرزند بوده و از همین رو می‌توانسته درباره‌ی مرگ او تصمیم‌گیری کند. [۵] بدین ترتیب، مجازات اعدام بارزترین تجسم حکومت مردسالارانه است حتی به‌رغم این واقعیت که استدلال پدرسالاری دولتی از زمان پاسخ معروف جان لاک به فیلمر [Robert Filmer] در اولین رساله‌اش درباره‌ی حکومت مدنی، کنار گذاشته شده است (لاک ۱۹۶۳). اگر به زبانی سخن بگوییم که به واسطه‌ی فمینیست‌های لاکانی فرانسوی مانند لوس ایریگاره [Luce Irigaray] (۱۹۷۴) معمول شده است، می‌توان گفت که مجازات اعدام به معنای واقعی کلمه، آیینی دولتی است که آشکارا «قانون پدر» را جشن می‌گیرد. می‌توان گفت مجازات اعدام نفی «حق مادری» است، البته اگر از این مفهوم بتوان به گونه‌ای استفاده کرد که هیچ امتیازی برای دیدگاه زیست‌شناختی قائل نشد و حاکی از میلی به جای‌گزینی مردسالاری‌ای ظالمانه با مادرسالاری‌ای به همان اندازه ظالمانه نباشد. حقی که به‌سادگی می‌خواهد از موهبت زندگی، که با تولد هر کودک محقق می‌شود، و هم‌چنین کار پرزحمت بازتولیدی که تربیت کودک ایجاب می‌کند، حراست شود. [۶]

دلیلی دیگر برای این که چرا فمینیست‌ها مسئولیت ویژه‌ای برای مخالفت با مجازات اعدام دارند، این واقعیت است که ما در بهترین موقعیت برای افشای ریاکاری دولت در نقش جلاد هستیم. ما زنان به‌خوبی مسئولیت و نقش دولت در تبلیغ خشونت مردانه را می‌شناسیم چرا که همیشه قربانی آن بوده‌ایم. ما می‌دانیم اگر مردها خشونت می‌ورزند نه به دلیل پیش‌زمینه‌ی زیست‌شناختی‌شان بلکه به این دلیل است که خشونت از بیرون در آن‌ها نهادینه و همچون نشانه‌ای از مردانگی واقعی محترم و ستوده شده است. و حتی در موقعیت‌هایی مفتخر به مدال افتخار گردیده و همچون راهی منتهی به شکوه و جلال، تجلیل می‌شود. در حقیقت، همان دولتی که مرتکبین قتل را می‌کشد، در مدارس و دانشکده‌های نظامی خود آموزش خشونت می‌دهد و از آن تجلیل می‌کند، حتی با علم به این که اکثر قربانیان جنگ‌های مدرن شهروندان بی‌گناهند.

در این شرایط، وجود مجازات اعدام علاوه بر مذموم بودن، نشان از بزرگ‌ترین خطر موجود برای زنان دارد. دولت ما را با توهمی از امنیت فریب می‌دهد تا از اعدام‌ها حمایت کنیم، در حالی که این حمایت ما دوباره بر خود ما مهر قربانی می‌زند. در واقع، می‌توان با ژان ژاک روسو موافق بود که یک دولت کارآمد نیازی به مجازات ندارد «نه به این دلیل که عفوهای زیادی اعطا می‌شود، بلکه به این دلیل که تعداد مجرمان کم است» (قرارداد اجتماعی: ۶۵). بنابراین، مجازات‌های سخت همیشه از نیتی مهلک فراتر می‌روند؛ نشانه‌ای از پای‌بندی دولت به بدحکومتی است، از آن‌جا که دولت با نابود کردن مجرمان رسماً اعلام می‌کند که به هرگونه اقدامی که بتواند ریشه‌ها و زمینه‌های شکل‌گیری جرم را روشن کند مطلقاً بی‌علاقه است و این همه به‌رغم این است که وانمود می‌کند پدران حامی ما است.

هماهنگی ایدئولوژیکی که از سال ۱۹۷۶ با بازگرداندن مجازات اعدام در ایالات متحده همراه بوده، از این منظر مثال‌زدنی است. در این هماهنگی، هیچ مسئولیت اجتماعی‌ای در قبال وجود جرایم خشن وارد نیست. نابرابری‌های اجتماعی که مدام بیش‌تر و بیش‌تر می‌شوند، فقرزدگی مردم، الغای بالقوه‌ی حقوق مدنی بخش بزرگی از جمعیت، ایجاد یک نظام کیفری که هم‌اکنون زندگی دو میلیون نفر را به حبس کشیده و سه‌ونیم میلیون نفر دیگر را در قالب مجازات‌هایی نظیر خدمت اجباری و عفو مشروط به کار گرفته و همین‌طور نظامی‌شدن فزاینده‌ی هر جنبه‌ای از جامعه‌ی ما — که تنها برخی از عواملی هستند که واقعیت زندگی هر روزه‌ی میلیون‌ها انسان را در ایالات متحده شکل می‌دهند — همه و همه رفتارهایی هتاکانه و جنایت‌بار تلقی نمی‌شوند. مسئولیت تمامی آن‌ها را به گردن انحرافات انسانی می‌اندازند و از این روست که خواستار اعدام‌های بیش‌تر و متناسب با آن مشروعیت بخشیدن و تداوم همان سیاست‌هایی می‌شوند که شرایط را برای جنایات خشونت‌آمیز فراهم می‌کند.

این امر حاکی از آن است که گرچه اعدام‌های بیش‌تر و بیش‌تری در زندان‌ها به بهانه‌ی امنیت عمومی اجرا می‌شود، ما مردمی که بناست محافظت بشویم، فقط می‌توانیم منتظر تشدید چرخه‌ی خشونت باشیم که بی‌شک بیش‌ازهمه زنان را تحت تأثیر قرار خواهد داد. چرا که اگر قرار باشد خشونت علیه زنان تنها با تعداد قتل‌هایی که ما قربانیان آن هستیم، سنجیده نشود و میلیون‌ها مورد آزار روانی و فیزیکی علیه زنان را نیز شامل شود که سالیانه گزارش و ثبت می‌شوند، باید این‌طور نتیجه گرفت که زنان هنوز هم هدف مشخص پرخاش‌گری مردانه‌اند و از این‌رو، وقتی قربانی کردن انسان‌ها را اصلاحات اجتماعی جا می‌زنند، ما زنان باید بیش از همه

بترسیم. در حقیقت، این زنان اند که مردان هنگام گرفتاری‌های اقتصادی، وقتی ناتوانی آن‌ها در ایجاد تصویر نان‌آور خانواده زن‌ستیزی فراگیر در جامعه را تشدید می‌کند، درماندگی‌شان را بر سر آن‌ها خالی می‌کنند

همچنین باید به این واقعیت را نیز در نظر داشت که امروزه به‌نظر می‌رسد عمده‌ترین توجیه‌های ارائه‌شده برای مجازات اعدام از دیدگاهی «زنانه‌تر» بیان می‌شود. همان‌طور که جورج کافنتزیس [George Caffentzis] نشان داده است، استدلال اصلی در حمایت از مجازات اعدام در حال حاضر دیگر پای «عقل» [reason] را به میان نمی‌کشد (مانند دفاعیات سنتی‌تر که در آن‌ها از منظر بازدارندگی استدلال می‌شود)، بلکه آن را به «احساسات» [feelings] مرتبط می‌سازد. این استدلالی است که وانمود می‌کند مجازات اعدام برای ایجاد «احساس خوب» در «ما»، قربانیان واقعی یا بالقوه، اجرا می‌شود؛ تا به «ما» احساس «مختومه شدن» بدهد، تا قادرمان سازد «به زندگی خود ادامه دهیم» (کافنتزیس، ۱۹۹۷)، و تا حدی که برخی از ایالت‌ها تا آن‌جا پیش می‌روند که در محل اعدام‌ها اتاق‌های مخصوص تماشا می‌سازند تا به خانواده‌های قربانیان دید بهتر و رضایت‌بخش‌تری از رنج و عذاب مربوط به این رویه داده شود.

«عواطف» همانند «احساسات» از دیرباز به جنبه‌ی زنانه‌ی تجربیات نسبت داده شده است (یاگر، ۱۹۸۹: ۱۲۹). [۷] و از همین رو تصویری که از دولت ارائه می‌شود تصویر دولت مهربان‌تر و ملایم‌تری است که از قضا با جای‌گاه آن به عنوان جلاد در تضاد است و با این حال این سیما فریبنده‌ترین ظاهر ممکن است.

از دیدگاهی صرفاً تجربی می‌توان دریافت که دولت اگر واقعاً نگران «احساسات» ما می‌بود، نباید روزانه شاهد اتخاذ سیاست‌هایی همچون حذف کمک به کودکان تحت تکفل از جانب دولت [۸] می‌بودیم که حکم اعدام مجازی برای بسیاری زنان و خواهران و برادرانشان را دارد. علاوه بر این، استدلالی که از احساسات می‌گوید باید بر این فرض باشد که احساسات خانواده‌های محکومان محلی از اعراب ندارد، یا بدتر از آن، این خانواده‌ها نیز مسئول هستند و باید مجازات شوند، چرا که در غیر این صورت منطق این نوع استدلال کاملاً متناقض خواهد بود.

همچنین به لطف یک سنت دیرپای فلسفی از اسپینوزا تا اگزیستانسیالیسم، می‌دانیم که نمی‌توان احساسات را از عقل جدا کرد. توسل به احساسات در زمانی که دیگر قادر به دفاع از خود نیست، ممکن است واپسین حربه یا آخرین عقب‌نشینی خرد باشد، تا این‌که لزوماً به معنای چرخش و روی آوردن به شالوده‌ای استوارتر یا

اصیل‌تر برای آگاهی و دانش باشد. در دفاعیات تازه از مجازات اعدام، توسل به احساسات ممکن است هم‌چون جای‌گزینی برای شواهدی به خدمت گرفته شود که بر اساس آن‌ها مجازات مرگ را واجد اثر بازدارنده بنمایند، یا در حکم پرده‌ای باشد برای پوشاندن تناقض موجود در این ادعا که ما از مضحکه‌ی اعدام‌های دولتی درس نکشتن می‌گیریم.

هنوز هم مخرب‌ترین تحریف موجود در بحث «احساسات»، بنا به این فرض که مشاهده‌ی رنج انسان دیگری می‌تواند موجب پیشرفت فرد شود، مفهوم‌پردازی تحقیرآمیز از شخصی است که دربارهی او حرف زده می‌شود. بارزترین جلوه‌ی این تحریف زمانی به چشم می‌خورد که اعدام را از منظر مادر فرد قربانی و مادر فرد محکوم بنگریم. در منطق دولت این دو زن هیچ وجه مشترکی ندارند، در واقع فقط می‌توانند دشمن هم باشند و هر کدام در قتل فرزند دیگری به‌نوعی دست داشته باشند. به‌علاوه، این دو زن از منظر منطق دولت، دولتی که چون نسخه‌ی امروزی (و البته کم‌تر خردمند) سلیمان نبی میان آن دو حکمیت می‌کند، هیچ حرفی برای هم ندارند. هیچ چیز، مگر نفرتی مادام‌العمر، نمی‌تواند آن‌ها را پیوند دهد. با این حال، اگر مفهوم «فمینیسم» معنایی داشته باشد، باید بر این گمان باشیم که سناریوهای جای‌گزین ممکن است. و در عمل نیز امروزه در ایالات متحده سازمان‌هایی از خانواده‌های قربانیان وجود دارد که به‌شدت با مجازات اعدام مخالفت می‌کنند و زنان هم در این میان حضور دارند، زنانی که می‌توانند اظهاراتی از این دست را ادا کنند:

«کسی که مرده را دیگر نمی‌توان مجازات کرد. شما دارید عزیزان کسی را که به مرگ محکومش کرده‌اید مجازات می‌کنید. و وقتی چنین است، چرا من باید بخوام مادردیگری دچار همان رنجی بشود که من از سر می‌گذراندم؟» [۹]

آن‌چه این بیانیه از ما می‌خواهد فراموش نکنیم این است که وقتی این مردان و زنانی که دولت قصد کشتن‌شان را دارد، فرزندان زنانی مثل ما هستند، مسئولیت ما دوچندان می‌شود. زیرا درد و مرگی که به آن‌ها تحمیل شده به نام ما بوده است. و این یعنی در مورد مجازات اعدام نمی‌توانیم سکوت کنیم.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Why Feminists Should Oppose Capital Punishment* نوشته‌ی Silvia Federici که در لینک زیر یافته می‌شود:

<https://www.ocf.berkeley.edu/~marto/adpp/federici.htm>

یادداشت‌ها:

- [۱]. «سارا ایزلی، مادر زندانی اعدام‌شده» در «دیکس ۱۹۹۱، ص ۵۳».
- [۲]. در مطلب اصلی، بخشی از نامه‌ی مادر یک زندانی اعدام‌شده آمده که مترجمان آن را با نمونه‌ای داخلی جای‌گزین کردند. متن اصلی به این شرح است:
- «هرگز دردی را مثل درد آن شبی که پسر مرد احساس نکرده بودم. فکر نمی‌کردم جان سالم به در ببرم. و مطمئن نیستم که اصلاً می‌خواستم زنده بمانم یا نه. عمیقاً امیدوارم هیچ مادری مجبور نشود چنین دردی را تحمل کند.»
- (مادر یک زندانی اعدام‌شده)

[۳]. در این باره بنگرید به مجموعه‌ی مقالات ارائه‌شده در کنگره‌ی محکومان [Congregation of the] [Condemned] که شامل انبوهی از اظهارات خانواده‌های محکومان در انتظار اعدام و نیز خانواده‌های قربانیان است.

[۴]. بنگرید به (دیکس ۱۹۹۱، صص ۵۸-۵۷) آن‌جا که مادر جیمی وینگو، اعدام‌شده در ۱۵ جولای ۱۹۸۷ در سالن اعدام شهر لویی‌زیانا برای جرمی که به احتمال زیاد مرتکب نشده بود، اذیت و آزاری را توصیف می‌کند که از سوی هم‌کلاسی‌های فرزندان پسرش به آن‌ها می‌رسد. همین نشان می‌دهد که اعدام‌ها چگونه خانواده‌ی محکومان و به‌ویژه جوان‌ترهاشان را متحمل شکنجه‌ای درازمدت می‌کند:

«نوه‌های من هنوز از آن قضیه در عذاب‌اند. من نگران‌شان هستم... خبر دارم چطور بقیه‌ی بچه‌های مدرسه آزارشان می‌دهند. سرشان داد می‌کشند «پدرتان جزغاله شده. پدرتان را جزغاله کردند». نوه‌های من هم گریه‌شان می‌گیرد... بزرگترین نوهام پسری پانزده‌ساله است و از این نظام به خاطر کشتن پدرش متنفر است... دلش می‌خواهد این بچه‌هایی را که با حرف آزارش می‌دهند بزند... حتی بعضی‌هاشان او را «وینگو قاتله» صدا می‌کنند.»

[۵]. «خانواده‌ی تحت فرمان رئیس مذکر آن، همان خانواده‌ی پدرسالاری، به لحاظ قانونی مهم‌ترین واحد خانگی در رم بوده است. خانواده‌ی پدرسالاری در قبال اخلاف مستقیم مرد که حاصل یک ازدواج رومی کامل بودند و در قبال نوادگان و اخلاف او که حاصل یک ازدواج رومی کامل با اخلاف مذکر او بودند، صاحب «اختیار» [potestas] بود. ...اقتدار سالار تا مرگ پدر آن خانواده پابرجا بود...» (واتسون، ۱۹۸۷: ۳۷)

چند مورد مشابه در قوانین کشور:

ماده ۱۱۰۵ قانون مدنی: در روابط زوجین ریاست خانواده از خصائص شوهر است.

ماده ۳۰۱ قانون مجازات اسلامی: قصاص در صورتی ثابت می‌شود که مرتکب، پدر یا از اجداد پدری مجنی^۱ علیه نباشد و مجنی^۲ علیه، عاقل و در دین با مرتکب مساوی باشد.

ماده ۶۳۰ قانون مجازات اسلامی (تعزیرات و مجازات‌های بازدارنده): هرگاه مردی همسر خود را در حال زنا با مرد اجنبی مشاهده کند و علم به تمکین زن داشته باشد می‌تواند در همان حال آنان را به قتل برساند و در صورتی که زن مکره باشد فقط مرد را می‌تواند به قتل برساند. حکم ضرب و جرح در این مورد نیز مانند قتل است.

[۶]. در این جا اشاره‌ام به مفهوم «حق مادری» است که جی جی باخوفن در کتاب هم‌نام (۱۸۶۱) به کار برده است، و فردریش انگلس آن را بسط داده است که فرجام «حق مادری» را به ظهور مالکیت خصوصی و دولت گره می‌زند و آن را حاکی از شکست تاریخی جنس زن می‌داند (انگلس ۱۹۷۲).

[۷]. با توجه به بحث مقاله‌ی حاضر مفهوم «احساسات» را در همان معنای روزمره‌اش به کار می‌برم که با «عواطف» یکی گرفته می‌شود، هرچند همان‌طور که یاگر خاطر نشان می‌کند در گفتمان فلسفی متمایزند.

[۸]. طبیعتاً این مثال متناسب با شرایط آن روز ایالات متحده نوشته شده است. درباره‌ی ایران می‌توان به شمار زیادی از قوانینی اشاره کرد که زندگی روزمره‌ی زنان را دشوار می‌کند، مثلاً از آخرین آن‌ها می‌توان به قانون حجاب و عفاف اشاره کرد.

[۹]. زنی سخن می‌گوید کمیل بل نام دارد که فرزندش چهارمین کودکی بود که در کودک‌کشی شهر آتلانتا در ۱۹۶۷ به قتل رسید. بنگرید به:

Dicks ed., *Congregation of the Condemned*, 1991. pp. 135-136